هو العلیم

طینت انسان و تفاوت سرشت‌ها از آغاز خلقت

نسبت ظرفیت‌های درونی با ولایت و بازگشت به مبدأ

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ فی البداء و الجبر و الاختیار و القضاء و القدر ـ جلسه یکصدوهفدهم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

مطالبی راجع به تحدّی قرآن (ت)

[1]...

---

[1] **تلمیذ:** بحثی را در رابطه با تحدّی قرآن فرموده بودید که تحدّی قرآن جهانی است و به همهٔ انسان‌هاست. بعد هم یک بار فرمایشی کرده بودید که ما از هر آیه‌ای می‌توانیم همان توحید را استفاده کنیم. ما مطالعه‌ای که می‌کردیم به اینجا رسیدیم اگر این‌طور باشد، کل آیه‌ها مثلاً ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾ ۱ نمی‌توانیم بگوییم تحدّی فقط در این آیه است یا آیه دیگر، یعنی باء بسم الله الرحمن الرحیم درس تحدّی نسبت به کل جهانیان هست تا انتهای ناس سوره الناس. ما چطور می‌توانیم این تحدّی را نسبت به این معارف و حقایق قرآنی برای افرادی که مسلمان هم نیستند و غیر مسلمان هستند، کسانی که ممکن است خدا را قبول داشته باشند اما به قرآن و به مکتب اسلام نرسیده‌اند، اثبات کنیم؟!
استاد: این مسئله به آن مطلب جنبهٔ تکوینی مراتب عالم وجود برمی‌گردد و عرض شد که قرآن کتاب تشریع است و این کتاب تشریع مبتنی بر کتاب تکوین است؛ بنابراین جمیع انحاء وجود با همهٔ تعیّناتشان منظور مفاد آیات هستند و آیات فقط اختصاص به مسلمان یا شیعه یا مرد و زن ندارد؛ یعنی هر کسی خود را در هر رتبه‌ای که ببیند، این آیات قرآن منطبق بر او و شامل او خواهند بود. البته لازمهٔ این حرف این است که دعوتی که آیات قرآن به توحید می‌کند، بتواند در هر مرتبه و در هر مرحله‌ای، هر فردی را متناسب با همان مرحله و مرتبه به توحید دعوت کند و برساند.
بناءً علیٰهذا آن معنای توحید رقیق و دقیقی که از آیات توحیدیهٔ سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ ۲ و امثال‌ذلک استفاده می‌شود، آن آیات را نمی‌توانیم به آن معنا برای افرادی که هنوز معتقد به خدا نیستند آن آیات را شامل بدانیم؛ بلکه مسئلهٔ توحید در ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ و امثال‌ذلک یا در همهٔ آیات دیگر که حکایت از یک مبدأ واحد می‌کند و یک فعّال‌مایشاء می‌کند، بنا بر رتبه تفاوت پیدا می‌کند؛
یعنی آن کافر در همان رتبهٔ کفر خود اگر قرآن را در کنار خودش قرار بدهد، باید موحّد شود و یک کمونیست در همان رتبهٔ خود اگر قرآن را در کنار خود قرار بدهد، باید موحّد شود و اسلام بیاورد و همین‌طور سنّی اگر آیات قرآن را ملاک قرار دهد، این آیات قرآن او را شیعه می‌کند و به ولایت می‌رساند و افرادی که در ولایت هستند آنها را به توحید می‌رساند و در هر مرتبه این مسئلهٔ توحید برای آنها نمودار و مشخص می‌شود که چگونه با حفظ مراتب، مسئلهٔ توحید محفوظ است؛
یعنی با حفظ کثرت و کثرت حقیقیه (نه کثرت اعتباریه) چطور وحدت حقیقیه در اینجا موجود هست؟ لذا این بسته به مراتب افراد متفاوت است. من متوجه نشدم که این اشکال شما به...
تلمیذ: مثلاً ما چطور می‌توانیم بگوییم که بسم الله الرحمن الرحیم تحدّی نسبت به تمام اجزاء قرآن است، از یک سورهٔ مخصوص یا یک آیهٔ مخصوص به غیر از آیه‌های دیگر نیست، نسبت به تمامش این تحدّی صورت می‌گیرد.
استاد: لازمهٔ این، شناخت و معرفت به قرآن است. فرض کنید کسی که حالا اصلاً عربی بلد نیست، چطور از بسم الله الرحمن الرحیم آن مقام حقیقت غیب‌الغیوبی که در مظاهر رحمت و رحیمیت جمع کرده است را می‌فهمد؟! یا کسی که فلسفه و عرفان نخوانده است یا کسی که راه نرفته است چطور ممکن است بفهمد؟! بله، این بسم الله الرحمن الرحیم نسبت به همه هست؛ ولی لازمه‌اش طی مقدمات است؛ اینها را باید شخص داشته باشد. بچهٔ پانزده‌ساله از قرآن چیزی نمی‌فهمد یا فرض کنید کسی که جاهل نسبت به قرآن است اصلاً اطلاعی ندارد.
بله، اگر اطلاع پیدا کند، برای او کشف می‌شود که از باء بسم الله تا آخر سورهٔ توحید نسبت به همهٔ افراد و نسبت به همه موجودات خواهد بود، این صحبت ما بود. ﴿وَمَا مِنْ غَآئِبَةٍ فِي ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ﴾ ۳ یا ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَٰهُ فِيٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ ۴ یا ﴿وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ﴾ ۵ و امثال‌ذلک این را به انسان می‌رساند که هر رطب و یابسی در کتاب مبین هست و هر مسئله و قضیه‌ای در این قرآن هست؛ ولی صحبت در این است که انسان باید راهش را پیدا کند، راه نه! بلکه راه‌های او را پیدا کند و هرکسی از یک راهی می‌تواند به او برسد؛ یکی از راه علوم عقلی می‌تواند به باطن قرآن برسد، یکی از راه علوم نقلی می‌تواند برسد و بیش از نقل نمی‌تواند و مراتب تفاوت پیدا می‌کند.
امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یک خطبه‌ای که مرحوم آقا در ***امام شناسی*** آورده‌اند در صحبتی که راجع به خصوصیات اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌کردند، راجع به سلمان فرمودند: «سلمانُ بَحرٌ لا یُنزف؛ ۶ یعنی **به انتها**

نمی‌رسد.» راجع به جابر یک چیزی فرمودند، راجع به ابن‌مسعود فرمودند: «قَرَأَ الْقُرآنَ ثُمَّ وَقَفَ عِندَهُ؛ یعنی **ابن‌مسعود فقط ناقل قرآن بود و فقط قاری قرآن بود.»** «وقف دونه» یا «عنده»؛ یعنی دیگر از این حد تجاوز نکرد؛ به آن معانی باطنی قرآن نرسید. صدایش هم خوب بود. [وقتی] می‌آمد، پیغمبر او را می‌نشاند قرآن می‌خواند و پیغمبر هم گوش می‌داد و گریه می‌کرد. ۷ و ۸

اینکه پیغمبر احساس می‌کرد چه بود؟! آن‌هم که ابن‌مسعود می‌خواند چه بود؟! یعنی آن فهم ابن‌مسعود از قرآن چه بود و فهم پیغمبر چه بود؟! اینها هر کدام طبق سعهٔ خودشان ادراک می‌کردند؛ دارای مراتب بودند. کسی قرآن را با علوم غیر متعارف به‌دست می‌آورد؛ یکی قرآن را با مشاهدات به‌دست می‌آورد. اینها هر کدام دارای مراتبی هستند.

یک‌وقت در یک جایی بودیم خدمت آقای حداد (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) من دیدم ایشان قرآن را باز کردند ولی نمی‌خوانند و دارند به قرآن نگاه می‌کنند؛ همین‌طور مدام نگاه می‌کنند، مثلاً شاید حدود نیم ساعت گذشت و ایشان همین‌طور به یک صفحه نگاه می‌کردند یعنی حتی می‌توانم بگویم که در اینجا حتی این مسئلهٔ ترتیل ﴿وَرَتِّلِ ٱلْقُرْءَانَ تَرْتِيلًا﴾ ۹ و ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ﴾ ۱۰ و امثال‌ذلک نبود، تدبر در اینجا نبود؛ یعنی مسئلهٔ گذشت نبود؛ بلکه من خیال می‌کنم ایشان حتی در یک آیه گیر کرده بودند و مدام در آن آیه فکر می‌کردند و به معانی جدیدی می‌رسیدند؛ یعنی نظرشان مشخص بود که پایین نمی‌آید و در یک خط متمرکز هستند.

ایشان الآن از مطالعهٔ این آیه و نگاه کردن به این آیه چه می‌فهمد؟ نه علوم عقلی خوانده بود و نه نقلی خوانده بود و نه این ادبیات متعارف ما را خوانده بود؛ یعنی مشاهدات خود را در قرآن پیدا می‌کند و آیهٔ قرآن را کاشف از آن مشاهدات خودش می‌بیند و نیم ساعت تأمّل می‌کند یعنی نیم ساعت مدام آن معانی که از این آیه به‌دست می‌آورد و استفاده می‌کند [را ملاحظه می‌کند]. حالا آیا به آخرش می‌رسد یا نمی‌رسد، دیگر نمی‌دانیم که هر کسی چطور است.

البته اینهایی که به آنجاها رسیدند، می‌رسند؛ اما حد متیقّنش این است که ائمه معصومین، چهارده معصوم علیهم‌السّلام حقیقت قرآن را آن‌طور که باید و شاید ادراک کردند، حالا شخص دیگری از اولیاء بتواند تا چه حد خود را به آنها نزدیک کرده باشد، ما دیگر از آنها خبری نداریم.

و اِلّا اگر آیات قرآن فقط همین معانی ظاهریه باشد، به قول شخصی از افراد [که می‌گفت:] «﴿وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ﴾ یا ﴿وَكُلَّ شَىْءٍ أَحْصَيْنَٰهُ فِىٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ همهٔ اینها مسائل اخلاقی و احکام است!» مثل کتابی که دربارهٔ طب بنویسند و روی آن بنویسند که همه چیز در این کتاب آمده است یعنی همه چیز مربوط به طب در این آمده است، اما مسائل مربوط به معماری در این کتاب طب نمی‌آید! اینها هم می‌گویند که:

«همه چیز در کتاب است؛ یعنی همه چیز که مربوط به احکام است؛ نجاسات، طهارات، حج، حرمت خمر، حرمت زنا و سرقت در این کتاب آمده است و خارج از این نیامده است؛ یعنی چیزی غیر از این نیست.»

اگر این‌طور باشد آن شخصی که از احکام چیزی نمی‌داند، نه حکمی را خوانده است و نه فقیه است، چطور در یک آیه نیم ساعت فکر می‌کند و ما می‌دانیم بیخود هم فکر نمی‌کند! این‌قدر را که دیگر می‌دانیم! اینها افراد عادی نبودند که انسان نسبت به اینها این گمان را داشته باشد و اینها هزاران هزار فقیه را فقط زیر جیب چپشان می‌گذاشتند، اینها که عادی نبودند! اگر این مربوط به احکام فقهی است پس این چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟!

۱ سوره نساء (۴)، آیه ۳۴. ***معاد شناسی***، ج ۷، ص ۸۰: «مردان، عنوان قیمومت بر زنان دارند.»

۲ سوره توحید (۱۱۴)، آیه ۱. ***الله شناسی***، ج ۳، ص ۲۵۶: «بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیّت است.»

۳ سوره نمل (۲۷) ، آیه ۷۵. ***امام شناسی***، ج ۴، ص ۲۱: «هیچ موجودی در آسمان و زمین پنهان نمی‌گردد مگر آنکه در کتاب مبین و آشکار خدا حاضر است.»

۴ سوره یس (۳۶)، آیه ۱۲. ***معاد شناسی***، ج ۷، ص ۱۳: «و هر چیز را در امام مبین شمارش می‌نماییم.»

۵ سوره انعام (۶)، آیه ۵۹. ***سر الفتوح ناظر بر پرواز روح***، ص ۴۹: «هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتاب آشکار خداست.»

۶ ***الإختصاص***، باب طائفة من الحکم و المواعظ و الخطب فی بیان فضل سلمان الفارسی و...، ج ۱، ص ۳۴۱.

۷ ***اسد الغابه***، ج ۳، ص ۲۸۳.

۸ ***روض الجنان***، ج ۱۰، ص ۲۵۰. ***امام شناسی***، ج ۴، ص ۱۶۵:

«[ابن کوّا] گفت: از اصحاب رسول خدا مرا باخبر کن.

حضرت فرمود: **"از کدام یک از آنها خبر دهم؟"**

گفت: "از عبدالله بن مسعود؟"

حضرت فرمود: قَرَأَ الْقُرآنَ ثُمَّ وَقَفَ عِندَهُ؛ **"قرآن را قرائت کرد و در همان‌جا متوقّف شد."**

گفت: "از أبی‌ذرّ خبر بده."

سعادت و شقاوت در آغاز آفرینش

در جلسهٔ گذشته عرض شد منظور از روایاتی که دلالت می‌کنند: «الشّقیُّ مَن شَقیَ فی بَطنِ أُمِّهِ و السّعیدُ مَن سَعِدَ فی بَطنِ أُمِّهِ»، بطن اُمّ نیست؛ بلکه منظور مقام تکوّن نفس آدمی است که نفس در مقام تکوّن با خود شقاوت و سعادت را می‌آورد و این سعادت و شقاوت یک امر تکوینی است که همراه اوست.

روایات اراده حتم و عزم الهی

روایات در اینجا زیاد است و کلام بزرگان در اینجا بسیار و مختلَف است و ما إن‌شاءالله به آنها در بحث اراده می‌رسیم که بعضی از روایات هم حکایت از این مسئله دارند که: «إنّ لِلهِ إرادَتَین و مشیئَتَین، إرادَةَ حَتمٍ و إرادَةَ عَزمٍ.»[1] در اینجا بعضی یک اراده را به ارادهٔ تکوینی حمل کردند و ارادهٔ دیگر را به ارادهٔ تشریعی حمل کردند که ارادهٔ عزم ارادهٔ تشریعی است؛ تشریعاً چیزی را اراده می‌کند و به‌واسطهٔ اراده، امر می‌کند؛ در حالتی‌که ارادهٔ حتمی او بر عدم آن تعلّق گرفته است.[2]

و روایاتی هم هست از ائمه علیهم‌السّلام در قضیهٔ ذبح حضرت اسماعیل [توسط] حضرت ابراهیم که در اینجا آمده است یا در قضیهٔ آدم و حوّا ﴿فَدَلَّىٰهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا ٱلشَّجَرَةَ بَدَتۡ لَهُمَا سَوۡءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِ﴾[3] هم آمده است که ارادهٔ حتم الهی بر أکل تعلّق گرفته است و ارادهٔ عزم او بر نهی تعلّق گرفته است؛ از یک طرف اراده کرده است واقعاً اینها بخورند؛ اگر نمی‌خوردند، دیگر زمین نمی‌آمدند و تمام این برکاتی که شما می‌بینید بحمدالله آدمیان از اوّل و آخر پر کرده‌اند، همه به‌خاطر آن نافرمانی است که این بابا ننهٔ ما آنجا کردند!

اگر آنها از آن گندم نمی‌خوردند، زمین هم نمی‌آمدند؛ ما هم در کار نبودیم. ما همان مَلک بودیم و فردوس برین جایمان بود؛[4] این آدم ما را در این دیر خراب آورد که ما مبتلا شدیم و خلقی هم به ما

حضرت فرمود: عالِمٌ شَحیحٌ عَلی عِلمِه؛ **"عالمی بود که بر علمش بخیل بود و میل نداشت که به نااهل بیاموزد."**

گفت: "به من خبر بده از سلمان."

حضرت فرمود: أدرِکَ عِلمَ الاوَّلِ و الاخِرَة و هوَ بَحرٌ لا ینزحُ و مَن لَکَ بِلُقمانَ الحَکیمِ و هوَ مِنّا أهلَ البَیت؛ **"سلمان علم اوّل و آخر را آموخت و او دریایی است وسیع که آبش تمام نمی‌شود و مثل لقمان حکیم است و او از ما اهل بیت است."**

گفت: "خبر بده مرا از حذیفة بن الیمان."

حضرت فرمود: عَرافٌ بِالمُنافِقینَ و سالَ رَسولَ اللهِ عَنِ المُعضَلاتِ و إن سَألتُموهُ وَجَدتُموهُ خَبیرًا بِها؛ **"حذیفه منافقین از امّت را خوب می‌شناخت و از رسول خدا درباره مسائل و قضایای مشکلی سؤالاتی نمود و اگر او را دریابید می‌بینید که او به حلّ غوامض و مشکلات، خبیر و داناست."**

گفت: "خبر بده به من از عمّار یاسر؟"

حضرت فرمود: خالَطَ الإسلامُ لَحمَهُ و دَمَهُ و هوَ مُحَرَّمٌ عَلَی النّارِ، کَیفَما دارَ الحقُّ دارَ مَعَهُ؛ **"اسلام با گوشت و خون عمّار یاسر آمیخته شده است و بنابراین بدن او بر آتش حرام است و چگونه اینطور نباشد با آنکه عمّار پیوسته با حقّ دور می‌زد و حقّ نیز پیوسته با عمّار دور می‌زد."**»

۹ سوره مزمل (۷۳)، آیه ۴. ***انوار الملکوت***، ج ۲، ص ۱۶۸: «و قرآن را به نحو ترتیل بخوان!»

۱۰ سوره محمد (۴۷)، آیه ۲۴. ***نور ملکوت قرآن***، ج ۳، ص ۲۸۹:

«آیا این مردم در قرآن تدبّر و تأمّل نمی‌نمایند؟»

۱ ***الکافی***، ج ۱، کتابُ التَّوحیدِ، بابُ المَشیئَةِ و الإرادةِ، ص ۱۵۱، ح ۴.

۲ همان، تعلیقه مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه.

۳ سوره اعراف (۷)، آیه ۲۲.

۴ ***دیوان حافظ***، غزل ۳۱۷:

مبتلا شدند! مشیّت خداست دیگر، تا چه باید...
این قضیهٔ «إرادَةَ حَتمٍ و إرادَةَ عَزمٍ» مسئله‌ای است که خیلی مورد توجه آقایان است که باید به او برسیم.

تفاوت ظرفیت جسمی و روحی انسان‌ها

ولی قبل از اینکه به آنجا برسیم، صحبت در کیفیت خلقت انسان بود که ما می‌خواستیم این قضیه را بررسی کنیم که اصلاً می‌بینیم خلقت انسان از نقطه‌نظر تجربی و از نقطه‌نظر عقلی با همدیگر تفاوت دارد. حالا ما اسمش را شقی نگذاریم؛ بالأخره ما تفاوت را مشاهده می‌کنیم. این یک مسئلهٔ تجربی است، یک مسئلهٔ عقلی است بر اینکه همان‌طوری‌که مادیات در مادهٔ انسان مؤثّر است، همین‌طور معنویات و مکدِّرات در کدورت و صفای انسان تأثیر می‌گذارند. همان‌طوری‌که غذاهای مادی موجب اختلاف در کیفیت خلق جسم می‌شود، همان‌طور مسائل معنوی موجب اختلاف در کیفیات و اخلاقیات می‌شود.

داستان حاتم طائی و نشانه‌های سخاوت کودکی

می‌گویند که وقتی حاتم طائی به دنیا آمده بود، از همان موقع آثار جود و سخاوت در او پیدا بود. وقتی که شیر می‌خورد، اگر یک بچهٔ دیگر می‌آمد، او سینهٔ مادرش را رها می‌کرد و به او اشاره می‌کرد. این‌طور نقل می‌کنند؛ البته بعید نیست که این‌طور باشد. حالا بعضی هم هستند [اگر دیگری بیاید] آن یکی را هم می‌گیرند! اینها خصوصیاتی است که مربوط به بچه‌هاست.

تفاوت خلق و استعداد در کودکان

یا اینکه شما خودتان در بچه‌ها می‌بینید که بچه‌ها اصلاً با همدیگر تفاوت دارند؛ بعضی خیلی یک‌دنده هستند و بعضی خیلی نرم و ملایم هستند. بعضی از بچه‌ها خیلی راحت اهل سخاوت و بخشش هستند، مثل بچهٔ چهارساله، پنج‌ساله، سه‌ساله. محیط هم محیط عادی بوده است؛ نه‌اینکه بگوییم که تأثیر محیط در اینجا بوده است؛ بلکه اینها خصوصیاتی است که ما مشاهده می‌کنیم.
همان‌طوری‌که در خصوصیات جسمی یا حتی قریب به روحی هم ما بعضی از مسائل روحی را می‌بینیم؛ حافظه در افراد متفاوت است و این از کودکی پیداست؛ استعداد و هوش در افراد متفاوت است و این از کودکی پیداست و همین‌طور سایر اخلاقیات در افراد متفاوت است.
بعضی از بچه‌ها هستند، وقتی حرفی به آنها می‌زنی، گوش می‌دهند و دیگر مخالفت نمی‌کنند؛ خیلی عجیب است. بعضی را این‌قدر باید به اینها بگویی، بالای سرشان باشی و اینها به یک طریقی می‌خواهند از زیر کار فرار کنند. این قضیه برای این نکته است که ما می‌بینیم در تلقّی مطالب و در پندپذیری و در نصیحت‌پذیری اختلاف در آنها وجود دارد. پس این مسائل اصلاً از نقطه‌نظر تجربی و عقلی قابل انکار نیست.

روایات طینت و مراتب آفرینش انسان

در اینجا ما یک روایاتی داریم که اینها بحث را روی مسئلهٔ معنوی و جنبهٔ روحی آنها برده است. فرض کنید روایاتی که در مورد طینت است و تمام کسانی که در این مسئله صحبت کرده‌اند بالأخره این روایات را آوردند.

روایت زید شحام درباره آفرینش از نور

یکی روایت زید شحّام است از ابی‌عبدالله علیه‌السلام؛ جلد پنج ***بحار***، روایت سی‌ام، صفحه ۲۴۳. نمی‌دانم طبع چه طبعی است؛ من اطلاع ندارم؛ من که ***بحار*** ندارم از همین نرم‌افزار استفاده می‌کنم. من اینها را سابق نوشته بودم؛ ولی چون مأخذش را ننوشته بودم بعد وقتی که مراجعه می‌کنم دیگر نمی‌دانم این در کجاست.

من مَلَک بودم و فردوسِ بَرین جایَم بود *** آدم آورد در این دیرِ خراب آبادم

عن زيد الشحّام، عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام قال:

«إنّ الله تَبارک و تَعالی خَلَقنا مِن نورٍ مُبتدَعٍ مِن نورٍ رَسَخَ ذلِک النّورُ فی طینةٍ مِن أعلی عِلّیّین و خَلَقَ قُلوب شیعتِنا مِمّا خَلَقَ مِنهُ أبداننا و خَلَقَ أبدانَهُم مِن طینةٍ دونَ ذلِک فقُلوبُهُم تَهوی إلینا لِأنّها خُلِقت مِمّا خُلِقنا مِنهُ ثُمّ قرأ: ﴿كَلَّآ إِنَّ كِتَٰبَ ٱلۡأَبۡرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ * وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَٰبٞ مَّرۡقُومٞ * يَشۡهَدُهُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ﴾[1]

و إنّ الله تبارک و تعالی خَلَقَ قُلوبَ أعدائِنا مِن طینةٍ مِن سِجّینٍ و خَلَقَ أبدانَهُم مِن طینةٍ مِن دونِ ذلِک و خَلَقَ قُلوبَ شیعَتِهِم مِمّا خَلَقَ مِنهُ أبدانَهُم فَقُلوبُهُم تَهوی إلیهِم ثُمَّ قرأ ﴿إِنَّ كِتَٰبَ ٱلۡفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٖ * وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا سِجِّينٞ * كِتَٰبٞ مَّرۡقُومٞ * وَيۡلٞ يَوۡمَئِذٖ لِّلۡمُكَذِّبِينَ﴾.[2]» و[3]

حضرت در اینجا می‌فرماید:

«خداوند تعالی خلقت ما را از این نور قرار داده است و این نور را در أعلیٰ علّیّین قرار داده است و قلوب شیعیان ما را خلق کرده است از آنچه بدن‌های ما را خلق کرده است و ابدان را از طین خلق کرده است.»

مراتب نور و نسبت قلب با بدن

ببینید در اینجا لحاظ رتبه شده است؛ قلوب از نوری است که آن نور جنبهٔ کثرت ندارد؛ بدن آنها از نوری است که به جنبهٔ کثرت تنازل پیدا کرده است؛ آن‌وقت قلوب خلق شده است از آن طینی که با آن طین، ابدان آنها خلق شده است و بدن خلق شده از طینی که با آن طین قلوب اینها خلق شده است. این رعایت سلسلهٔ مراتب آن عالم تکثر در اینجاست که البته حضرت به این نحو بیان می‌کند، نه به آن نحو عقلی که ما می‌گوییم؛ با زبان دیگر. **«قلوب اینها به ما میل دارد.»** بعد حضرت فرمود: **«قلوب دشمنان ما را از سجین خلق کرده است.»**

این یک روایت است که در اینجا جنبهٔ خلقت دلالت بر عالم ثبوت می‌کند؛ یعنی شیعیان در عالم ثبوت و کفار در عالم ثبوت به این نحو خلق شده‌اند. در این روایت ندارد که «خلق می‌شوند»؛ [بلکه] «خلق شده‌اند» دارد. نکتهٔ ما در اینجا این است که همهٔ اینها دلالت بر یک عالم ثبوت دارد، نه‌اینکه دلالت بر عالم تکرّر و حدوث دارد.

روایت فضیل درباره علیین و سجین

روایت دیگر:

عبدُاللهِ بنُ مُحمّدٍ عن إبراهیم بنِ مُحمّدٍ عن مسعودِ بنِ یوسُف بنِ کُلیبٍ عنِ الحسنِ بنِ حمّادٍ عن فُضیلِ بنِ الزُّبیرِ عن أبی‌جعفرٍ علیهِ السّلامُ قال:

«یا فُضَیلُ، أ ما عَلِمتَ أنَّ رسولَ اللهِ صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلّم قال: "إنّا أهلُ بَیتٍ خُلِقنا مِن عِلّیّین

---

[1] سوره مطفّفین (۸۳)، آیه ۱۸ ـ ۲۱. ***معاد شناسی***، ج ۷، ص ۱۰۳:

«چنین نیست (که شما کافران پنداشته‌اید) بلکه حقّاً نامه عمل و کتاب نیکوکاران در مقامی بس مرتفع و عالی است که آن را علّیّون گویند و چگونه به حقیقت علّیّین مطّلع خواهی شد؟ نامه عمل و کتابی است نوشته شده که مقرّبان حریم پروردگار آن را مشاهده می‌کنند.»

[2] سوره مطفّفین (۸۳)، آیات ۷ ـ ۹. ***معاد شناسی***، ج ۷، ص ۱۰۳:

«چنین نیست که شما کافران پنداشته‌اید! بلکه حقّاً نامه عمل و کتاب تبهکاران و منحرفان، در درکات نازله دوزخ است که آن را سجّین گویند و چگونه به حقیقت سجّین مطّلع خواهی شد؟! نامه عمل و کتابی است نوشته شده.»

[3] ***بحارالأنوار***، ج ۵، أبواب العدل، باب الطینة و المیثاق، ص ۲۴۳، ح ۳۰.

و خُلِق قُلوبُنا مِن الّذی خُلِقنا مِنهُ و خُلِق شیعَتُنا مِن أسفَلَ مِن ذلِک و خُلِق قُلوبُ شیعَتِنا مِنهُ و إنَّ عَدوَّنا خُلِقوا مِن سِجّینٍ و خُلِق قُلوبُهُم مِن الّذی خُلِقوا مِنهُ و خُلِقَ شیعتُهُم مِن أسفَل مِن ذلِک و خُلِق قُلوبُ شیعَتِهِم مِن الّذی خُلِقوا مِنهُ فهل یَستَطیعُ أحدٌ مِن أهلِ عِلّیّین أن یَکون مِن أهلِ سِجّینٍ؟ و هل یَستطیعُ أهلُ سِجّینٍ أن یَکونوا مِن أهلِ عِلّیّین؟"»[1]

اینجا را باید عنایت کنید: «فهل یَستطیعُ أحدٌ مِن أهلِ عِلّیّین أن یَکون مِن أهلِ سِجّینٍ؟ و هل یَستطیعُ أهلُ سِجّینٍ أن یَکونوا مِن أهلِ عِلّیّین؟» طبق این روایت که این‌هم دلالت بر مقام ثبوت در ازل می‌کند و اینکه حقیقت نفس آدمی هر کسی به کیفیتی است که خداوند تعالی امر کرده است. اینکه خلق شدند، یعنی خداوند تعالی امر کرده و ارادهٔ او به دو نوع از خلق تعلّق گرفته است: نوع اوّل نوع علّیّین است و نوع دوم نوع سجین است. به عبارت دیگر (حالا ما اجمالاً اشاره می‌کنیم) علّیّین یعنی مقام قرب و حیثیت قرب و سجّین یعنی مقام بُعد و حیثیت بُعد. این‌هم یک روایتی است که در اینجاست.

روایت ابی‌بکر حضرمی درباره میثاق ولایت

دوباره روایت دیگر است:

عن أبی‌بکرٍ الحَضرمیّ عن علیّ بنِ الحُسینِ علیهما السّلامُ أنّهُ قال:

«أخَذَ اللهُ میثاق شیعَتِنا مَعنا علی ولایتِنا لا یَزیدون و لا یَنقُصون. إنَّ الله خَلَقَنا مِن طینَةِ عِلّیّین و خَلَقَ شیعَتنا مِن طینةِ أسفَل مِن ذلِک و خَلَقَ عَدوَّنا مِن طینةِ سِجّینٍ و خَلَقَ أولیاءَهُم مِن طینةِ أسفَل مِن ذلِک.[2]»

میثاق ولایت و ظرفیت وجودی انسان

«خداوند میثاق شیعیان ما را بر ولایت ما گرفته است.»؛ یعنی از شیعیان ما میثاق بر ولایت گرفته است؛ میثاق یعنی یک تعهّد تکوینی، یک تعهّد تکوینی که براساس آن تعهّد جبلّهٔ اینها قرار گرفته است، باطن و شاکلهٔ اینها قرار گرفته است؛ این را میثاق می‌گویند.

«نه بیشتر و نه کمتر»؛ یعنی همان مقدار از ولایت ما که هر کسی دارد، نمی‌تواند به آن مقداری که دارد زیاد کند و نمی‌تواند کم کند. این معنای ولایت است؛ البته ولایت یک معنایی دارد که معنای بسیار دقیقی است یعنی آن جنبهٔ روحانیت که حقیقت نورانیّت وجود است، این معنای ولایت است که آن جهت، جهت ربطی است.

خلاصه این روایت این را می‌خواهد بگوید که هر کسی را به مقدار ظرفی که دارد آش در کاسه‌اش ریخته‌اند. آن مقدار جهت نورانیتی که در هر کسی هست، آن مقدار جهت نورانیت زیاد و کم ندارد؛ این سعهٔ وجودی هر شخصی است؛ البته در مقام فعلیت باید این سعه را به فعلیت برسانیم. این‌هم یک روایت.

مجاهدت و فعلیت ظرفیت‌های وجودی

تلمیذ: تمام مجاهدات و سیر و سلوک فقط برای به فعلیت رساندن است، نه برای زیاد شدن.

استاد: فقط برای به فعلیت رسیدن است. چه کسی گفته زیاد می‌شود؟! نه‌خیر. هر کسی در هر مرتبه‌ای که خلق شده است، باید آن مرتبه را به فعلیت برساند. لذا خود اینها با همدیگر تفاوت می‌کنند؛ خود اینها از نظر سعه با همدیگر تفاوت دارند. اصلاً خود پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السّلام با هم تفاوت دارند؛ این فقط اختصاص به مردم ندارد.

ما اولیاء را می‌بینیم که با همدیگر تفاوت دارند. درعین‌حال که این مراتب را رفته‌اند، ولی

---

[1] همان، ص ۲۴۹، ح ۳۸.

[2] همان، ح ۳۹.

خصوص ظرفیت آنها با همدیگر فرق می‌کند. هر کسی یک‌طور است. یعنی ما نمی‌توانیم دو نفر در اینها پیدا کنیم که از نقطه‌نظر سعه و از نقطه‌نظر خصوصیات و ظهور بروزات و ظهورات وجودی در اینها، یک شکل باشند؛ هر کدام اینها با همدیگر تفاوت دارند.

تلمیذ: بنا بر اینکه عالم ماده تنزّل عالم حقیقت وجود است، پس تخطّی هم در این نیست که حتماً در آن مقام هم به فعلیت خواهد رسید، یعنی هر کسی از این عالم به آن عالم برود به مقام فعلیت خواهد رسید، چیزی هم کم نمی‌شود؟!

استاد: شما خیلی عجله دارید. آقا، خیلی عجله دارید! صبر کنید آقا! بالأخره خواهد رسید و به آنجا هم می‌رسد، گفت که: «مرغ یک پا دارد!» ما روی حرفمان ایستاده‌ایم!

روایت محمد بن سوقه درباره طینت شیعیان

روایت دیگر:

أحمدُ بنُ مُحمّدٍ عمّن رواهُ عن أحمد بنِ عمرٍو الجبليّ عن إبراهيم بنِ عِمران عن مُحمّدِ بنِ سوقة عن أبی‌عبدِاللهِ عليهِ السّلامُ قال:

«إنّ الله خَلَقَنا مِن طينَةِ عِلّيّين و خَلَقَ قُلوبَنا مِن طينةِ فَوقِ عِلّيّين و خَلَقَ شيعَتِنا مِن طينةِ أسفَلَ مِن ذلِک و خَلَقَ قُلوبَهُم مِن طينَةِ عِلّيّين فَصارَت قُلوبُهُم تَحِنُّ إلينا لِأنّها مِنّا و خَلَقَ عَدوَّنا مِن طينةِ سِجّينٍ و خَلَقَ قُلوبَهُم مِن طينةِ أسفَلَ مِن سِجّينٍ و إنّ الله رادٌّ كُلَّ طينةٍ إلى مَعدِنِها فَرادُّهُم إلى عِلّيّين و رادُّهُم إلى سِجّينٍ.[1]»

گرایش قلب‌ها و بازگشت هر طینت به اصل خود

بعد تا اینجا می‌رسد که: «فَصارت قُلوبُهُم تَحِنُّ إلينا» از اینجاست (این فاء، فای نتیجه است) که قلوب شیعیان ما میل به ما دارد. چرا بعضی نسبت به یک موردی تمایل دارند و بعضی ندارند؟ این را باید در این مسئله پیدا کنیم. **«از اینجاست که قلوب آنها به ما میل دارد چون از ماست.»** و «كُلُّ شَيءٍ يَرجع إلىٰ أصله.» «و خلق قُلوبهُم مِن طينةِ أسفل مِن سِجّينٍ؛ **از یک طین پایین‌تر است.» «اینها را برگرداننده به علیین است و اینها را برگرداننده به سجین است.»** اینکه هر کدام را به او برمی‌گرداند یعنی مآل او را مثل مبدأ او قرار می‌دهند.

روایت ابی‌الحجاج درباره پیوند قلب و بدن

روایت دیگر روایت ابوجعفر علیه‌السّلام است که ابی‌الحجاج روایت می‌کند. این روایت جلد ۶۴ است، صفحه ۱۲۶:

عن أبی‌الحجّاجِ قال: قال لی أبوجعفرٍ عليهِ السّلامُ:

«يا أباالحَجّاجِ، إنّ الله خَلَقَ مُحمّداً و آل مُحمّدٍ صلّى اللهُ عَليهِم مِن طينِ عِلّيّين و خَلَقَ قُلوبَهُم مِن طينِ عِلّيّين فَقُلوبُ شيعَتِنا مِن أبدانِ آلِ مُحمّدٍ صلّى اللهُ عليهِ و آلِهِ و سلّم و إنّ الله تَعالى خَلَقَ عَدوَّ آلِ مُحمّدٍ مِن طينِ سِجّينٍ و خَلَقَ قُلوبَهُم أخبَثَ مِن ذلِک و خَلَقَ شيعَتَهُم مِن طينٍ دونَ طينِ سِجّينٍ فَقُلوبَهم مِن أبدانِ أولئِک و كُلُّ قَلبٍ يَحِنُّ إلى بَدَنِهِ.[2]»

---

[1] همان، ح ۴۰.

[2] ***بحارالأنوار***، ج ۶۴، أبواب الإيمان و الإسلام و التشيع و معانيها و فضلها و صفاتها، باب طينة المؤمن و خروجه من الكافر و بالعكس...، ص ۱۲۶، ح ۲۸. ترجمه:
«امام باقر علیه‌السّلام به ابی‌حجاج فرمود: **ای ابی‌حجاج، به‌راستی خدا محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم و خاندانش را از سرشت علّیّین آفرید و دل‌های (آنها را) هم از سرشت علّیّین آفرید و دل‌های شیعه از جنس تن خاندان محمدند و راستی خدا دشمن خاندان محمد را از سرشت سجّین آفرید و دل‌هایشان را از پلیدتر و شیعه‌شان را از سرشتی فروتر و دل‌هایشان از جنس تن آنهاست و هر دلی شیفتهٔ تن خود است.»**

این‌هم مثل آن روایت است.

روایت ربعی درباره آمیختگی طینت‌ها

یک مطلبی که در اینجا هست و آن مسئلهٔ تنزّل مراتب است، آن [مسئله] در این روایت بسیار عجیب است و آن‌هم در همین جلد هست:

عن رِبعیّ بنِ عبدِاللهِ بنِ الجارودِ عمّن ذکرهُ عن علیّ بنِ الحُسینِ صلواتُ اللهِ علیهِ قال:

«إنّ اللهَ عزّوجلّ خَلَقَ النّبیّینَ مِن طینةِ عِلّیّین قُلوبَهُم و أبدانَهُم و خَلَقَ قُلوبَ المُؤمِنینَ مِن تِلک الطّینةِ و خَلَقَ أبدانَهُم مِن دونِ ذلِک.»

تا اینجا مسئله‌ای نیست. بعد می‌فرماید:

«و خَلَقَ الکافِرین مِن طینةِ سِجّیلٍ قُلوبَهُم و أبدانَهُم فَخَلَطَ بین الطّینَتینِ فَمِن هذا یَلِدُ المُؤمِنُ الکافِرَ و یَلِدُ الکافِرُ المُؤمِنَ و مِن هاهُنا یُصیبُ المُؤمِنُ السّیّئَةَ و یُصیبُ الکافِرُ الحَسنةَ فَقُلوبُ المُؤمِنینَ تَحِنُّ إلی ما خُلِقوا مِنهُ و قُلوبُ الکافِرینَ تَحِنُّ إلی ما خُلِقوا مِنهُ.[1]»

مراتب مؤمنان در گرایش به گناه

یعنی در اینجا خود مؤمنین دارای مراتبی هستند؛ بعضی از مؤمنین، مؤمنی هستند که میل به گناه در آنها کم است و کمتر است؛ در بعضی از این مؤمنین ما می‌بینیم که میل به گناه در آنها هست. این میل به گناه و عدم میل به گناه بسته به مراتبی دارد که آن مراتب در آنها قرار داده شده است.

تفاوت‌های غیر اختیاری و مسئله اختیار

حالا راجع به این روایت که خصوصیت این روایت چیست و بحث راجع به اینکه طینت چطور هست را إن‌شاءالله بعداً (راجع به خصوص سجّین) عرض می‌کنیم که اگر بتوانیم در جلسهٔ بعد این مسئلهٔ عالم ثبوت و اختلاف در مراتب را از نقطه‌نظر کثرت تمام کنیم، بالأخره ببینیم در این کثرت، آیا این اختلاف، اختلاف اختیاری است یا غیر اختیاری است؟ از نقطه‌نظر عقلی دیدیم که این اختلاف، اختلاف غیر اختیاری است.

همان‌طوری‌که ابدان تفاوت دارد مِن غیر اختیارٍ؛ خصوصیات بدنی اختلاف دارند مِن غیر اختیارٍ؛ خصوصیات روحی که نزدیک به بدن است، مثل قوای حافظه، درّاکه، هوش و استعداد و امثال‌ذلک، اینها اختلاف دارد مِن غیر اختیارٍ؛ همین‌طور قوای روحی و تجردی محض مانند جود، سخا، بخشش، روحانیت، غیر روحانیت، قبول، عدم قبول، عقل، اینها در افراد وجود دارد مِن غیر اختیارٍ.

بنابراین اصل مسلّم در مسئلهٔ اختیار و در مسئلهٔ مشیّت این است که خصوصیات جسمانی افراد همان‌طور که با همدیگر بدون اختیار مختلف است، خصوصیات روحانی و ظلمانی افراد هم در افراد بدون اختیار مختلف است. این مربوط به مسئلهٔ عقلی می‌شود که خودمان از نقطه‌نظر تجربی مشاهده می‌کنیم.

از نقطه‌نظر روایات هم داریم که دلالت می‌کند هر کدام از مؤمنین و شیعیان اینها دارای مرتبهٔ

---

[1] ***بحارالأنوار***، ج ۵، أبواب العدل، باب الطینة و المیثاق، ص ۲۳۹، ح ۱۸. ترجمه:

«علی بن الحسین علیهماالسّلام فرمود: **خدای عزوجل دل‌ها و پیکرهای پیغمبران را از طینت (گل و سرشت) علّیّین آفرید، [اندازه‌گیری کرد] و دل‌های مؤمنین را هم از آن طینت آفرید و پیکرهای مؤمنین را از پایین‌تر از آن قرار داد [آفرید] و کافران را از طینت سجّین آفرید، هم دل‌ها و هم پیکرهایشان را. آنگاه این دو طینت را (هنگام خلقت آدم) ممزوج ساخت؛ به‌همین جهت از مؤمن کافر متولد شود و کافر مؤمن زاید** (زیرا فرزندان آدم استعداد این دو مرتبه را پیدا کردند) **و نیز به همین سبب به مؤمن گناه و بدی رسد و به کافر ثواب و نیکی** (زیرا طینت هر یک از آنها به طینت دیگری ممزوج است)**؛ پس دل‌های مؤمنان بدان‌چه از آن آفریده شده گرایند و دل‌های کافران بدان‌چه از آن آفریده شده تمایل کنند.»**

خاصّ از وجودی هستند که ثبوت اینها در ازل مقرّر است یا در علّیّین یا در سجّین و این اختلاف در آنجا وجود دارد. حالا ببینیم که با این موضوع ما چه‌کار کنیم؟! می‌توانیم یک کاری کنیم که همه را بی‌دین کنیم؟! از راه به در کنیم؟! زورمان می‌رسد یا نه؟!

تلمیذ: شقاوت یعنی چه؟ یعنی همان کدورت محض؟

استاد: شقاوت یعنی عدم قبول حق؛ حق را نمی‌تواند قبول کند.

پرسش از خلود و بازگشت به مبدأ

تلمیذ: ... در باب خلود انسان...

استاد: ما گفتیم که قائل به خلود نیستیم.

تلمیذ: یعنی خلود به چه نحو است؟!

استاد: چون خلودی وجود ندارد، بالأخره اینها به‌واسطهٔ آن جنبهٔ ابتعادی که دارند به آن جنبهٔ روحانیت برگشت پیدا می‌کنند.

حقیقت قضیه این است که خیلی از افرادی که در این مسائل صحبت کرده‌اند یک تیری را در تاریکی رجماً بالغیب انداخته‌اند. واقعاً در اینکه در روز قیامت اوضاع چطور است و چه قسم است، ما که خبر نداریم؛ نرفتیم ببینیم که واقعاً خدا با هر شخصی می‌خواهد چه‌کار کند مثلاً با عُمر می‌خواهد چه‌کار کند؟ با ابوبکر می‌خواهد چه‌کار کند؟ با شمر و یزید می‌خواهد چه‌کار کند؟ ما این را که نمی‌دانیم، برحسب ظاهر.

مشیت الهی در ظهور قرب و بعد

از نقطه‌نظر عقلی می‌توانیم بگوییم که مشیّت خدا همان‌طوری‌که در بروز صفات جمال هست در بروز صفات جلال هم هست؛ یعنی همان‌طوری‌که جهت قرب را خداوند متعال خلق کرده است، جهت بُعد را هم خلق کرده است.

اما اینکه بگوییم: «چرا این را بعید خلق کرده است و او را قریب خلق کرده است؟» خدا می‌گوید: «فضولی موقوف! به تو نیامده است!» یعنی ما به این نکته و به اینجا که می‌رسیم ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾[11] است. «چرا پیغمبر را به پیغمبری برگزیدی و علی را به نبوت اختیار نکردی؟!» «به تو مربوط نیست؛ دلم خواسته است!» دیگر اینجا جایی نیست که جای برهان باشد.

مثال تفاوت بدن انسان و کرکس

وقتی که امر به مشیّت و به فعل خدا برمی‌گردد، دیگر در آنجا صحبت تمام می‌شود. ارادهٔ خدا تعلّق گرفته است بر اینکه من‌باب‌مثال این، این‌طور هست. ارادهٔ خدا تعلق گرفته است که بدن انسان این کیفیت داشته باشد. حالا این بدن انسان اگر غذای عادی بخورد که هیچ؛ اما اگر غذا کمی مانده باشد، تمام آدم زیرورو می‌شود و می‌میرد.

حالا می‌بینید خدا یک بدن دیگری را درست می‌کند مانند کرکس که اصلاً غذای سالم نمی‌خورد؛ یعنی حیات و رشد و قدرتش به این است که هرچه مانده‌تر باشد و هرچه متعفّن‌تر باشد و هرچه به اندراس و اضمحلال و امثال‌ذلک نزدیک‌تر باشد، برایش جالب است و کیفش بیشتر است! قدرت، توان، بقاء و حیاتش همه از این است.

بازگشت صفات جمال و جلال به مشیت الهی

حالا ما بگوییم که: «خدایا، چرا ما را آن‌طور خلق نکردی و این را این‌طور خلق کردی؟!»

---

[11] سوره انبیا (۲۱)، آیه ۲۳. *آیین رستگاری*، ص ۴۵: «خداوند از کاری که می‌کند مورد پرسش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرد و ایشانند که مورد پرسش و مؤاخذه واقع می‌شوند.»

می‌گوید که: «خودم می‌دانم!» این دیگر چیزی نیست که ما دنبال علتش بگردیم. به عبارت دیگر برگشت این قضیه به «الذاتیات لا یُعَلَّل»[1] است و به این برگشت پیدا می‌کند.

در مسئلهٔ خلود هم همین است که ارادهٔ خدا بر ظهور جمال و بر ظهور جلال در دو تا ذات تعلّق می‌گیرد؛ این سوای مسئلهٔ اختیاری است که ما می‌خواهیم راجع به آن بحث کنیم.

مرز بحث طینت با بحث اختیار

ما هنوز فعلاً به بحث اختیار نیامدیم که آیا تمام اینها در اختیار مؤثّر است یا مؤثّر نیست؟! ما هنوز به اینها کاری نداریم. شاید اصلاً به این قضیه اختیار هم نرسیم، به قول ایشان قبل از اینکه به روضه برسیم... روضه و دعا و همه چیز بعد منبر روشن باشد که کار به کجا خواهد رسید! ولی درهرصورت از نقطه‌نظر ظاهر این بحث‌ها باید بشود و از آن‌طرف هم ما بنا بر شیره‌مالی که نداریم.

اینها که آمدند و صحبت کردند خودشان نفهمیدند که چه می‌گویند! آخرش شروع کردند یک چیزی گفتند و رفتند! در میان اینها فقط مرحوم آخوند دیگر عقلش به جایی نرسید و گفت که: «سر [قلم] شکست[2] و...» حالا می‌خواست بگوید که: «نفهمیدم چه شده است.» بندهٔ خدا این را می‌خواهد بگوید.

نسبت عذاب با تجلی صفات جلال

تلمیذ: بالأخره برگشت از حقیقت فرد به مبدأ خودش، چون بحث خلود از نظر عذاب است، اگر ما خلود نداریم یعنی در حقیقت طرف برمی‌گردد به آن اصل خودش که عذاب رفع می‌شود یا این‌طور معنا کنیم یا اینکه بگوییم که چون مظهر قهاریت و جلال حق است همان‌طوری‌که افرادی از جمال حق لذت می‌برند، متنعّم هستند، آنها هم...

استاد: بله، آنها هم همین‌طور. آنها هرچه می‌بینند، پس خوششان می‌آید؟! نه، آنها دادشان درمی‌آید!

تلمیذ: همان دادش درمی‌آید درحالی‌که مظهر اسم جلال حق است؟

استاد: این‌هم که چرا خوشش می‌آید؟ خوشش نیاید دیگر!

تلمیذ: تناسب و تقارن روحی با حقیقت این متجلّی یا متجلّیات حضرت حق است؟

حجاب وجودی و معنای سجین

استاد: آن‌هم به‌خاطر همان ربط بین آن نحوهٔ ابتعادی که در آن قرار داده شده است؛ یعنی وجود او وجود دارای ستار است؛ وجود دارای حجب است؛ وجود دارای تعیّن ابتعادی است. از این نقطه‌نظر به آن سجّین می‌گوییم.

تلمیذ: پس این دوباره به همان ذات برمی‌گردد و در صفات جلالیهٔ حق جمع می‌شود.

استاد: جلال، بله! دیگر همه یکی بیشتر نیست؛ جمال است دیگر. ما که صفات جلال نداریم؛ همه‌اش جمال است.

تلمیذ: می‌گویند: «جمالت را عشق است!» همین‌جاست دیگر!

استاد: بله! به گفتن آسان است؛ ولی بعضی اوقات... !

حالا إن‌شاءالله می‌رسیم؛ عجله نکنید.

اللهم صَلّ عَلیٰ محمدٍ و آل محمد

---

[1] *نهایة الحکمة*، ج ۴، ص ۱۲۴۴.

[2] *کفایة الأصول*، ج ۱، ص ۶۸.